



مسئله‌ی اصلی گفتار حاضر این است که خیال ما از امر معاصر چگونه شکل می‌گیرد. ما با نوعی زمان خیالی سروکار داریم و در نتیجه ابتدا باید گفت زمان خیالی چیست؟ زمان را می‌توان در سطوح متفاوتی و به معانی مختلفی فهمید. مثلاً در زمان سرمدی که از ازلی ناپیدا آغاز شده و تا آینده‌ای بی‌انتهای امتداد می‌یابد با تفکیک صوری گذشته، حال و آینده مواجهیم. زمان حال عملاً موجودیت ندارد چراکه بین دو سطح بزرگ گذشته و آینده قرار می‌گیرد. زمان حال دست‌نیافتنی است، مانند عدد گنگی که تنها به مدد برش ددکیند^۱ می‌دانیم از چه لحظه‌ای پس‌تر و از چه پیشتر است. سطح دیگر تعریف زمان به فهم ما از زمان بازمی‌گردد یعنی برداشتی مفهومی و محتوایی که از گذشته، آینده و حال داریم که سطح اندیشه است. دسته‌بندی فهم لحظه اکنون در تاریخ فلسفه در این سطح قرار می‌گیرد. اما می‌توان پرسید چرا این سطوح از فهم ممکن می‌شوند و این همان نقطه‌ای است که آن را سطح خیالی می‌نامیم.

خیال ظرفی است که فکر را ممکن می‌کند چرا که تداوم را پدید می‌آورد. یعنی چیزی که اکنون وجود دارد همان چیزی است که در آینده ممکن است رؤیت شود. به این ترتیب خیال زمانی دو چیز را ممکن می‌کند، از یک سو تداوم را ممکن می‌کند و از دیگر سو تمایز را. یعنی از یک سو تصور می‌شود چیزی که می‌بینیم همان چیزی است که پیشتر دیده شده و

¹ Dedekind cut

در سطح دیگر چیزی که از پیشینه خود متمایز است. به این ترتیب تخیل در فهم ما از زمان‌مندی مؤثر است و فهم زمان را ممکن می‌کند. کانت با طرح قوه خیال تلاش می‌کند ایده هیومی حافظه را به نقد بکشد. فلاسفه‌ی پیش از کانت برای فهم تداوم ادراک به ایده‌ی حافظه متوسل می‌شدند. کانت می‌خواست نشان دهد که زمان چیزی شبیه به خاطره نیست بلکه یک فرم است که وجود اشیاء را ممکن می‌کند. به این ترتیب در هر وضعیت تاریخی می‌توان فهم زمان اجتماعی و خاطره‌ی جمعی را به مثابه‌ی محتواها کنار گذاشت و در این مورد سخن گفت که تداوم چیست و تغییر چیست؟ یعنی ما این دو را چگونه می‌فهمیم.

اگر زمان را در همین سطح خیالی فهم کنیم آنگاه پرسش اصلی این است که معاصر بودن در معنای خیالی چه خواهد بود؟ در آثار کیرکگور با چنین فهمی مواجهیم. کیرکگور می‌گوید فرض کنید مسیح معاصر است، به این معنا که در لحظه‌ای قرار دارد که با ما پیوند هستی‌شناختی دارد. نه به این معنا که ناظر بر احوال ما است یا اینکه کل زمان‌ها زمان تصلیب‌اند و کل زمین جلیتا. بلکه به این معنا که وجود او منفصل از وجود من نیست. هستی ما همواره مقید به همبودی با دیگر چیزها است. من وجود ندارم مگر در نسبت با سایر چیزهایی که در هستی جاری است. به این ترتیب در هم تنیدگی و تقاطع تداوم‌ها رابطه‌ای با هستی را برای ما ممکن می‌کند که در اکنون جاری است و بودن ما را ممکن می‌کند.

با این وصف پرسش ما صورت دقیق‌تری خواهد یافت: تخیل زمانی درون یک فرم خاص (برای مثال هنر) چیست و آن فرم را چگونه ممکن کرده است؟ با این وصف می‌توان از ایران معاصر سؤال پرسید و آن نوع تخیلی در ایران معاصر که رابطه‌ی خاصی با گذشته برقرار می‌کند را به پرسش کشید. به نظر می‌رسد این تخیل خاص در ایران معاصر در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۵۰-۱۸۵۰ تولید شده است، مانند سراسر جهان، البته با اندکی تأخیر که در این سال‌ها فرایند ادغام در نظام جهانی را طی می‌کنند و در نتیجه تصور جدیدی از زمان برای آنها ممکن می‌شود. وضعیتی شبه استعماری که در آن این تصور پدید می‌آید که زمان تاریخی ایران در چرخه‌ی زمانی دیگری جریان یافته است، یعنی تولد ایده‌ی پیشرفت، باعث می‌شود وضعیت تاریخی ایران در جریانی کندتر از جریان زمان غرب تصور شود. برآمدن ایده‌ی عقب‌ماندگی، شکست، منحط-متمدن، سنت-مدرنیته و... را در چنین فضایی می‌توان فهم کرد. سنتی عقب‌مانده در تقابل با مدرنیته‌ای جلو رفته. فهم مدرنیته به عنوان چیزی که نیامده است و سنت به مثابه‌ی چیزی که سپری شده است و هیچ یک از این دو معاصر نیستند؛ یکی گذشته است و دیگری هنوز نیامده است. در ایران با وضعیتی مواجهیم که به تعبیر ابراهیم توفیق می‌توان آن را پیدایش «ایدئولوژی گذار» نامید. ایدئولوژی گذار می‌خواهد از گذشته‌ای که گذشته است به آینده‌ای که نیامده است گذار کند. یعنی همواره درگیر در گذار از چیزی است که این چیز چیزی نیست جز لحظه‌ی اکنون که همان تداوم سنت است و در عین حال معلق بین گذشته و آینده.

من می‌خواهم بگویم این صورت‌بندی ایدئولوژیک فهم زمان بر پایه‌ی تخیلی که در قرن نوزدهم سامان یافت استوار شده. به این تعبیر لحظه‌ی اکنون بدل به یک هیچ می‌شود که میان گذشته و آینده، که همه چیز است، از میان می‌رود و فهم‌ناپذیر می‌شود. این تصور به یک اغراق در پافشاری بر دوگانه‌ی سنت-مدرنیته می‌رسد. یعنی سنت را جوهری می‌فهمیم که ذاتاً با مدرنیته در تضاد است. در این وضعیت دو کلیت به نام سنت و مدرنیته می‌سازیم که واجد تضاداند. باید

دانست که فهم تضاد ممکن نیست مگر اینکه این دو پیشتر در یک چیز (نه ضرورتاً در یک صفت) مشترک باشند. برای مثال سیاه با سفید متضاد نمی‌شود مگر اینکه هر دو در بستر رنگ فهم شوند. برای خلق دوگانه‌ی متضاد پیشاپیش یک شباهت را باید مفروض داشت. همین مشترکات هستند که می‌توانند تداوم یا همسانی ضروری در خیال زمانی را ممکن کنند. اما به نظر می‌رسد خیال ایرانیان کم و بیش دچار یک وضعیت ویژه است که می‌توان آن را «تعلیق لحظه‌ی حال» نامید. این تعلیق از یک سو به این معنا است که آینده و گذشته در تفکیک کامل با هم هستند و در نتیجه لحظه‌ی حال موجودی ناقص‌الخلقه و فهم‌ناپذیر یا لااقل فاقد ارزش شناختی است، و اتفاقاً از سوی دیگر در وجه خیالی فرض می‌گیرد آنچه در گذشته است کاملاً با آینده قیاس پذیر است. این لحظه میلاد دو برادر توأمان است: غرب‌گرایی و بازگشت به خویشن که چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ نظری بیش از آنکه مقابل هم باشند با یکدیگر هم دست هستند.

خیال غالب از یک سو روی یک محتوای تاریخی عمل می‌کند و سنت و تاریخی در تصور ما را چنان برمی‌سازد که گویی گذشته‌ی ما یکدست است چرا که همه‌ی وجوه گذشته ذیل دال استعلایی سنت قابل فهم است. برای مثال کاتوزیان تاریخ ایران را تاریخ استبداد می‌فهمد یعنی قرن ۲ با ۱۲ هیچ فرقی ندارد. همین درک یکدست را از مدرنیته هم داریم. وقتی گذشته یکدست شد آن‌گاه آینده مفروض را هم یکدست می‌پنداریم. به این تعبیر گذشته بدل به وجهی تمثیلی می‌شود به این معنا که استبداد و سنت وجودهای بادوام‌اند، لذا یک نمایش تاریخی ممکن می‌شود، برای مثال نمایش یزدگرد سوم از بهرام بیضایی، که روی همان تخیل بنا شده است. دوران یزدگرد دورانی است که تداوم دارد تا لحظه‌ی حال و به نوعی بازسازی می‌شود که کل گذشته را یکدست می‌کند. استعاره‌ی چرخ آسیا در آغاز فیلم و دیالوگ انتهای فیلم دقیقاً از همین وجه بر ما اثر می‌گذارند. با این وصف فرمی از روایت ممکن می‌شود که تخیل زمانی مشترکی را پدید می‌آورد و روایت‌های تاریخی خاصی را در همین دوگانه‌ی سنت-مدرنیته ممکن می‌کند. همین نوع نگاه در روایت‌های جامعه‌شناسانه نیز بازتولید می‌شود و نظریه‌ی استبداد و نظریه‌های مبتنی بر سنت-مدرنیته را ممکن می‌کند.

در این وجه تمثیلی می‌توان ادعا کرد که یک ساخت مسلط داریم که بر مبنای تئوری شکست و فهم موانع پیش روی پیشرفت است و قهرمان کسی است که در مقابل این موانع می‌ایستد. قهرمانانی از آسیابان نمایش یزدگرد گرفته تا امیرکبیر نوعی از رابطه را می‌سازند که گذشته را از طریق نوعی تمثیل اخلاقی دسترس پذیر می‌کنند. خلق دنیایی که گذشته است و باید مثال‌هایی از لحظه‌ی حال برایش پیدا کرد؛ نوعی قصه‌سرایی تمثیلی مانند کلیله و دمنه که می‌خواهد از طریق برقراری شباهت بین دو لحظه پیامی اخلاقی را منتقل کند. این شکل از تمثیل اخلاقی اکنون را از دسترس خارج می‌کند؛ چراکه باید قیاسی بی‌پایان بین وضعیت متداوم حال و گذشته داشته باشیم و اکنون را به عنوان نمونه‌ی یک امر عام در تمثیل بفهمیم و اکنون چیزی نیست جز عرضی بر گذشته‌ی جوهرین.

همین تخیل است که درک ما از امر سیاسی و کنش و جنبش‌های اجتماعی را نیز شکل می‌دهد. چراکه اکنون همواره وضعیتی ممتنع است. در این وضعیت هنر نیز دچار بحرانی درونی می‌شود چراکه درون همین تخیل موجود به ظاهر در حال نقد اکنون است، اما در عمل اکنون در کار او معلق است و تنها در یک تمثیل با گذشته قابل فهم است. به این ترتیب تصور این است که در مقابل چیزی که از گذشته‌ها همواره تداوم دارد قرار داریم اما مسئله این است که در مقابل این تخیل قرار

داریم نه در قالب گذشته‌ای یکدست. نقد، زمانی ممکن می‌شود که بشود لحظه‌ی معاصر را رصد کرد. لذا نقد اصیل، نقدی است که بتواند با این قاب خیال مواجه شود نه بازتولید همین قاب خیال. داوری درباره‌ی لحظه‌ی حال در ربط اخلاقی به گذشته، امتناع نقادی است ولو اینکه ژست بسیار رادیکالی هم داشته باشد. قاب خیالی که نحوه‌ی روایت هنر (تمثیل اخلاقی)، سیاست (بی‌حاصلی عمل)، جامعه‌شناسی (ایدئولوژی گذار) و در معنای کلی علوم انسانی و هنر ایرانی را ممکن کرده است در عمل مانع نقد لحظه‌ی حال است.